

۲۱۲۷۶۶۶

شکر خوردن به تنهایی

تلخ و شایوین زبان پارسی در روزگار ما

پروین صمدی مقدم

انتشارات
فرهنگ و سینما

۱۳۹۹

SHEKAR KHORDAN BE TANHAI

Parviz Samadi Moghaddam

© 2020 Farhang Va Cinema Press

Tel/Fax: + 989365077765 Tehran-Iran

ISBN: 978-964-7968-59-1

نام کتاب: شکر خوردن به تنهایی
تلخ و شیرین زبان پارسی در روزگار ما
نویسنده: پرویز صمدی مقدم
طراح جلد: فاطمه یوسفی
شمارگان: ۵۰۰ نسخه
چاپ اول: ۱۳۹۹ تهران
شابک: ۹۷۸-۶۴-۷۱۶۸-۵۹-۱
همه حقوق از آن نویسنده و حفظ است.
فرهنگ و سینما: تهران تلخ: ۶۶۱۷۰۰ و ۰۹۳۶۵۰۷۷۷۶۵
بها: ۳۴۰۰۰ تومان

سرشناس: صمدی مقدم، پرویز، ۱۳۳۱ -
عنوان و پدیدآور: شکر خوردن به تنهایی: تلخ و شیرین
زبان پارسی در روزگار ما، پرویز صمدی مقدم.
مشخصات نشر: تهران: فرهنگ و سینما، ۱۳۹۹.
مشخصات ظاهری: ۱۸۴ ص ۱۱/۵ × ۱۱/۵ س. م.
شابک: 978-964-7968-59-1
وضعیت فهرست نویسی: فیا
عنوان دیگر: تلخ و شیرین زبان فارسی در روزگار ما.
موضوع: فارسی -- واژه‌های جدید
Persian language--New words: موضوع
موضوع: فارسی -- دستور
Persian language--Grammar: موضوع
موضوع: دستور پریشی
Paragrammatism: موضوع
رده‌بندی کنگره: PIR۲۹۶۴
رده‌بندی دیویی: ۴۳۴
شماره کتابخانه ملی: ۶۲۳۲۰۴۴

فهرست

پیشگفتار-۱۱

۱- وین قند پارسی که به بیراهه می‌رود-۲۳

۲- کوچک شدن زبان در گستره بی‌کران داده‌ها-۳۳

۳۳ روند شتاب‌آلود زندگی اجتماعی

۳۳ چپ‌گی فرهنگ ژورنالیستی و رسانه‌ای

۳۴ خوگ کردن مردم به فرهنگ ارتباطی جدید

۳۴ ضعف گمانه‌ها و ادبیات

۳۴ تأثیرپذیری و دنباله‌روی

۳- هدین است، سخنگوی و زیبایی را-۴۱

۴۱ تهاجم بزرگ

۴- رینت یابی، دنباله‌روی و بی‌تفاوتی-۵۷

۵۷ ویژگی‌های ساختاری- مسائل مربوط به زبان

۵۷ هویت زبان

۵۷ تحلیل زبان و روانشناسی اجتماعی

۵۳ لزوم اصلاح یا بازنگری

۵۳ تهاجم و روش‌های رویارویی

۵۳ توانایی‌های زبان ما

۵- جای خالی پایش (نظارت، و هدایت)-۷۱

۶- فرهنگستان و دانشگاهیان-۸۳

۸۳ فرهنگستان

۸۶ دانشگاهیان

۷- نویسندگان / زیبایی‌شناسی زبان-۹۹

۱۰۸ نامگذاری

۱۱۰ ساده‌نویسی

۱۱۳ پیش پا افتاده‌نویسی

۸- دولت، نهادهای رسمی و اجرایی - ۱۱۵

۱۱۸	بخش های صنعت و بازرگانی.....
۱۱۸	شرکت های تبلیغاتی.....
۱۱۸	صنف های تولیدی و خدماتی.....
۱۲۰	شرکت های تولیدی و خدماتی.....
۱۲۴	فضای عمومی.....
۱۲۵	رسانه.....
۱۲۵	دیداری و شنیداری.....
۱۲۷	سینما.....

۹- نشان ها و عنوان ها - ۱۲۹

۱۲۷	نامگذاری های عمومی.....
-----	-------------------------

۱۰- نشان نامگذاری - ۱۴۳

۱۴۴	آگاهی رسانه های شهری.....
-----	---------------------------

۱۱- بیماری و اگیری و نامگذاری فیلم ها - ۱۴۷

۱۴۹	اصول و قواعد یا انتخاب های دلخواهی؟.....
-----	--

۱۲- دل بستگی مفرط به واژه های بیگانه در فیلم های سینمایی - ۱۵۷

۱۵۸	و اما فیلم ها.....
-----	--------------------

۱۵۹	نام های ترکیبی.....
-----	---------------------

۱۶۰	نام های خارجی رایج شده در زبان فارسی.....
-----	---

۱۳- زبان در فلات قاره - ۱۶۳

۱۴- اتباع و مهملات - ۱۶۷

۱۵- زبان شعر، خرد و احساس - ۱۷۳

۱۸۲	برخی آثار منتشر شده در نشر فرهنگ و سینما.....
-----	---

پیشگفتار

من آنم که در پای خوکان نیزم
مر این قیمتی در لفظ دری را (ناصرخسرو)

می‌خواهم دادنامه‌ای درباره مظلومیت زبان فلات ایران و آسیای مرکزی و زبان ملی و پیوند اقوام و نژادهای گوناگون در این گستره بزرگ از جهان در روزگار معاصر بنویسم. زبانی که در این سال‌های تاریخ‌ساز زیر شکنجه بی‌امان سهل‌انگاری بی‌خردان، خودباختگان، نادانان و بی‌هویتان این روزگار شلاق می‌خورد و صدای ناله‌هایش در همه‌های گوش خودی را بخودی گم می‌شود. می‌نویسم تا فریادنامه‌ای باشد برای این پاک‌دل سپیدری و شیرین‌زبان دردمند، تنها برای این‌که بماند در لابه‌لای کاغذهای پست در کنجی و پنهان‌کنده‌ای تا روزگاری به دست هرکس افتاد بخواند آن را بر سر زشت این بزرگ دستاورد تاریخ فرهنگ و تمدن ایران زمین دریغا که در راه آن کس نکشد.

از همین روست که همیشه خواسته‌ام و ناچار شده‌ام یک‌ه و تنها در این باره بتازم زیرا که نه کوشش و این یافته‌ام و نه همدل و همدرد و هم‌زبانی، که نمی‌گویم نیست، می‌در این برهوت او را نمی‌یابم. دوست داشتم برای نخستین بار درد دل کنم از رنجی که می‌برم، از چیزی که وجودمان را می‌خورد و ما را تمام می‌کند. شاید کسی بداند که من و کسانی چون من از این بی‌مهری و بی‌احساسی مدتهاست که خود را ایرانی می‌دانند، به زبان این سرزمین سخن می‌گویند و تخصص نسبت به آن ندارند چه اندوهی در دل داریم. من اکنون زخم‌خورده‌ام، بستم که زخم‌های دردناکی در بدن دارد و هرکس که می‌رسد به جای گذاشتن مرهم بر روی آنها، بدتر بازشان می‌کند و فریادم را به آسمان می‌کشد. آشنا و ناآشنا، آگاه و ناآگاه، دوست و نادوست، همه آزار می‌دهند. همه همان‌هایی که خود نمی‌دانند در چه داستان غم‌افزایی نقش پیدا کرده‌اند. همه آزار می‌رسانند با نادانی‌شان، با کنایه‌هایشان و با نیروی شگفت‌آوری که دارند و نه صرف ساختن که خرج باختن می‌کنند. با این حال و هوا که نمی‌دانند و

نمی‌خواهند بدانند و نمی‌گذارند بگوییم تا بدانند در چه داستان دردآلودی گرفتارند.

آن کسی را می‌گویم که به چاه بی‌خودی و بی‌هویتی افتاده است و به روی خود نمی‌آورد. خود را به بیراهه زده تا نیندیشد به بیماری خودویرانگریش و راه فرار و درمانی هم نمی‌جوید!

من کاری به بهانه‌تراشی‌ها و ستیزه‌گری‌های آنان که این نوشته‌ها را می‌خوانند و صدایشان درمی‌آید ندارم. کاری به کار کسانی هم که پاسخ‌های دندان‌شکن، شکواییه‌های من دارند ندارم. نه با کسی بحث و جدل دارم و نه کسان ویژه‌ای را هم گناهکار رده نخست و دوم و سوم می‌دانم. تنها می‌خواهم از رنجی که می‌برم بگویم شاید که گوشه‌ای از این رنج را شما هم دریابید.

من نه زبان‌شناسم نه زبان‌دان و واژه‌شناس. آنچه می‌گویم پی‌برد شخصی و احساسی من است. آمدن از شناخت و تجربه‌ای که در درازای عمر از زبان خود و دیگران به دست آمده‌ام و رنجامه‌ای از سرگذشت قند پاریسی که امروز سخت به بیراهه می‌رود.

در این نوشته می‌خواهم بگویم زبان من چیست من است، تاریخ من، ریشه و تبار من، وزن و شخصیت و همه هستی من است و می‌بینم که چگونه گرفتار کاهلی و بی‌خردی می‌شود. یافته‌ام دیگاری که زبان‌ها نابود می‌شوند، چگونه مرزها و ملت‌ها محو می‌شوند، چگونه فرهنگ‌ها، قوم‌ها، تبارها و سرزمین‌ها را بادهای گرم و سوزان بیگانه می‌خشکاند. تنهایی به سرزمین‌های دور و نزدیک بیندازیم، آنها حتی نام کشور خود را از دست داده‌اند و به نمادهای خوش‌نمای دروغینی می‌بالند که شبیخون بیگانگان به آنها ارزانی داشته است!

بسیاری از کلمات بیگانه که امروزه در چشم برهم‌زدنی جایگزین واژه‌های هزارساله فارسی می‌شوند، براستی که تاریخ، فرهنگ و روانشناسی اجتماعی و فهم و آگاهی ویژه ایرانی را نشانه گرفته و دل و جان ما را از آنها می‌زدایند و زمین سوخته‌ای می‌سازند که جز خار و تیغ در آن نمی‌روید.

واژه‌هایی که با تلاش ویژگان فرهنگ و ادب این مرز و بوم ساخته شده‌اند بدین سادگی در تهاجم مور و ملخ‌های بی‌مفهوم، بی‌ریشه، زشت و ویران‌کننده جویده و خشک می‌شوند و بر خاک می‌افتند!

برای نگهبانی از خود و میراثمان، نیازی نیست جنگ‌افزار به دست گیریم و بایستیم و برزمیم و به خاک و خون افتیم. همین بس که نگذاریم ما را تهی و از خود بی‌خود کنند. این سرآغاز یک پدافند بزرگ ملی است. هر آن‌گونه که برای درهم شکستن فرهنگ ما نیازی به کشیدن جنگ‌افزار نباشد؛ همین که دیگر خودمان نباشیم و هویت‌مان را که از دست بدهیم، ما را تسخیر کرده‌اند. به پیرامون خود که نگاه می‌کنم، به‌گونه‌ای بسیار باورپذیر این خودباختگی را می‌بینم. هر جا که می‌روم فرهنگ و زبانم را از دست می‌دهم. ای زهرآلود ناشناس می‌یابم. در رسانه‌های نوشتاری و دیداری و شنیداری، فضای مسجازی، راه‌آهن زیرزمینی، خودروهای همگانی، خیابان‌ها و صدها البته در اندرون خانه‌های مردم، واژه‌های دیوانه و صداها، زهرماری بگانه به گوشم می‌خورند و چون سوزن در تنم فرومی‌روند و ناله‌ام را در می‌آورند. آه خراب می‌بینم مشت‌ی تیغ در دهان ریخته‌ام و می‌جوم و خون فرومی‌دهم.

در حال و هوای بسیار فکاهی‌واری می‌پر خرم و بالا و پایین می‌روم. می‌بینم که واژه‌های ناآشنا یا من‌درآوردی با صداقت بی‌خردانه و با فخر و غروری کودکانه بر زبان‌ها جاری می‌شوند. از سویی اراده برای خودنمایی و فضل‌فروشی در رسانه‌ها به این واژه‌ها دست می‌یازند (عقده خارجی‌نویسی خارجی حرف‌زدن کارمندان و کارگزاران دولت و اصل قلم و روشنفکر نمایان ما) و از سویی دیگر مردمی که هیچ پیوندی با این واژه‌ها ندارند چه بی‌مایه و دست و دلبازانه آنها را در خزانه واژگان خود جای می‌دهند و داغ ننگی بر روح و روان خود و لکه‌های سرخ و سیاه و تیره‌ای بر اندام زبانی که هر روز لاغرتر می‌شود می‌گذارند. در این هنگامه پیداد است که می‌خواهم بگریزم، به ناکجایی که دیگر نه صدای ناشیوا و آزارنده‌ای بشنوم و نه دهانی به‌زشتی باز شده ببینم. آنگاه فریاد برآورم و بپرسم آیا در

این دیار کسی هست که بیدار باشد و ببیند بر سر زبان پیوند صدها قوم و تبار در سرزمین‌های این فلات قاره چه می‌آید؟ آیا تنها من بیدارم و این رنج را می‌فهمم؟ این خیلی شگفت‌آور است! اگر هستند و بیدارند چرا خاموشند و اگر رنج می‌برند چرا فریاد نمی‌زنند؟

این چه لجبازی است، چه هرج و مرج پنداری است که مردمان ما در آن شده‌اند؟ آری، زبان فروش، هویت فروش، قلب و مغز و روح و هستی فروش چنین مست و خمار و خاموش بر بالین مدهوش لمیده و گرم دود کردن از رخته هزاران ساله فرهنگ و زبان خود در قلیان بی‌غیرتی است؟! ناگفت نیست که این چنین زشتی کردارهای پلشت ریخته شده و یک مشکل بزرگ را همین درد خوگری و عادت‌پذیری ماست.

در این دل‌نوشته بنای ورود به ریزه‌های جستاری زبان و گرفتاری‌های آن را ندارم. زیرا شش دفا هم را از دست خواهم داد. نمی‌خواهم از آن گوینده ورزشی بپرسم چرا چنین پاش می‌فشرد که "شهرآورد" را "داری" یا "دری" (شهری در انگلستان) بگفت. چرا بی‌سرو ته بشنوم که بار کینه و نادانی و بی‌خردی بر آن سنگینی می‌کند. نمی‌خواهم بپرسم چرا واژه زشت و بی‌شخصیتی در فرهنگ زبان ما مثل "داس" را بر زبان می‌رانند و یا "هشتک" و "هت‌تریک" و حرامزاده‌های دیگری را ساخته و رواج می‌دهند. چرا واژه‌های زنده و زیبایی چون "پاسبان"، "شهبان" (با پیشینه هزاران ساله - شترپان و خشتراپان) می‌روند و لغت‌های رسوخ‌های چون "پارکبان" بر سر زبان‌ها می‌افتد؟ دوست ندارم واژه پلیس را به همین روی خودروه‌های شهربانی ببینم و جای واژه زیبای نگهبانی لفظ سکوریسی در پشت لباس نگهبانان مجتمع (همتافت)های تجاری به چشمم بخورد. در شیخون واژه‌های بی‌سر و پایی چون بی‌آرتی و اس‌ام‌اس که به سادگی به دست خودمان به درون کشور قاچاق می‌شوند، چه سرنوشتی را برای خود پیش‌بینی می‌کنیم؟ چرا خود را وادار می‌کنیم به جای کلمه روان و خوش‌آوای "سه‌گله" از واژه سنگین و الکنی چون "هت‌تریک" و به جای "یک‌چهارم" از کلمه "کوارتر" بهره ببریم و سالخوردگان را با تلفظ اشتباه

کلمه "سانتریفیوژ" به جای "گریز از مرکز" به خنده اندازیم؟ دست انداختن بانویی که واژه "آنلاین" را درست تلفظ نمی‌کند در رسانه‌های مجازی جز لو دادن خودکم‌بینی و خودباختگی مان نیست.

و نمی‌خواهم وارد ریشه‌های زبان و گره‌خوردگی آن با روانشناسی جامعه و شخصیت‌سازی و شخصیت‌پردازی انسان‌هایی با نماد و نمایش ایرانی بشوم (۱) که این هم کار من نیست.

می‌خواهم یک چکامه سرخ از خود به یادگار بگذارم؛ مرثیه برای زبانی که تا ام‌عمر به آن مهر ورزیده‌ام. می‌خواهم بگویم فردوسی‌ها چه خون‌ری‌گریند که امروز سرنوشت زبان، شعر، فلسفه، هنر و ادبیات ناب جهانی خود را غنیمت دست‌ابزار بازی و سرگرمی بزکشی شماری بی‌بهره از معرفت و تعصب ایرانی و قومی و مذهبی و حتی مصلحت یک کشور و ملت می‌بینند!

آیا پس از هزار سال، مردمانی که با چنگ و دندان این زبان را نگهداشته‌اند، بنایشان این بود، که در چنین روزگاری آن را به کسانی بسپارند که شایستگی نگهداری و سامان آن به نسل‌های آینده‌شان را ندارند؟ آن هم در همین روزگار شرافت‌پایی بینش‌ها و دانش‌ها، دورانی که به اوج آگاهی و انفجار داده‌ها رسیده‌ام؟! در هنگامه‌ای که مردمان گیتی از ارزش زبان‌ها و آواهای بومی و ملی خود غافل شده، چون گنجی آن را پاس می‌دارند، ما چنین بی‌توجه و بی‌دلیستگی به یکی از زیباترین و تاریخی‌ترین زبان‌ها و دارنده بزرگترین آثار علمی و ادبی جهان هستیم! زبانی که به لطف شیوایی و دلکشی واژه‌ها و گزاره‌هایش، در زبان سده‌ها، آثار نظم آن چندین برابر آثار نثر آن است!

زبان پارسی ما در گذشته بارها گرفتار هجوم زبان‌های بیگانه شده است، اما هرگز این چنین که امروز، سرآسیمه نمانده. سربلندی این ملت فرهنگ او و غنای سترگ آداب و سنت‌ها و ادبیات و شعر و اندرزهایی است که در برابر شبیخون‌های بیگانه ایستادگی کرده‌اند. سرشت‌های وحشی مهاجمان هرگز هم‌اورد فرهنگ این سرزمین نبوده‌اند و خسته و دست‌از‌پا درازتر از

آن گذشتند و بر سرزمین‌های دیگر چیره شدند! امروز چه شده است که چنین آغوش باز کرده‌ایم به سوی بیگانه و انگیزه چندانی برای نگهداشت آن از خود نشان نمی‌دهیم؟ این خو و عاداتی است در من که در رفت و آمدهای روزانه‌ام در شهر، برای سرگرمی و البته دریغ خوردن، از واژه‌هایی که می‌شنوم و می‌خوانم آمار می‌گیرم و می‌بینم که گاهی چگونه در یک جا، دو واژه‌ای یکی دو تا کلمه آشنا بیشتر نمی‌بینم.

آیا این ریشه در خودستیزی و بیگانه‌نوازی ما دارد که درست در زمانی که مردم جهان به ارزش زبان‌های ملی و بومی خود پی برده و در تلاش برای پاسداری از آنها هستند، ما چنین بی‌خیال و باری به هر جهت هستیم؟ آیا در ارزیابی تاریخ به این اندازه از ارزش زبان و اهمیت آن در خدمت زندگی اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی، سیاسی و... آگاهی داشته‌ایم؟ البته که چنین نیست.

آیا شگفت نیست که یک سده پیش، در جامعه‌ای که سواد نداشت است، نویسندگان و عالمان و فاضلان، سبکت توانستند زبان ملی را با وجود همه آن فاصله‌ها و نبود ارتباط از سیاست چال انحطاط قاجاریه و زیر یافه‌گویی‌های منشیان درباری بیرون کشند و آن شادابی و پاکیزگی دوباره بخشند و در روزگار نو، با وجود رسانه‌های فراوان نوشتاری و سواد خواندن و نوشتن تا پایین‌ترین سطح جامعه، ملی زبان را از گزند بلایای داخلی و خارجی نگهداری کرد؟!

اگر واژه‌های بیگانه را یک‌شبه می‌پذیریم و جا می‌اندازیم به زبان این نیستیم که خوی و منش و رفتار و اندیشه‌گری و بسیاری از ارزش‌های ایرانی‌مان که به ما هویت می‌بخشند از میان برود؟ آیا نمی‌ترسیم از نتیجه بی‌فرهنگی یا فرهنگ آشفته و شلم‌شوربایی که پیدا می‌کنیم و چون تبارهای نخستین که نشانی از تمدن در زبان و زندگی ندارند درآییم؟ شاید بگویند نمی‌توان به توده‌های مردمی زیاد امید بست و پاسداری از فرهنگ و زبان کار مردم نیست (۳)، ولی در قلمروی نخبگان و کارگزاران و گردانندگان فرهنگی جامعه، چرا این سستی هست و چرا شوری و جنبشی

پا نمی‌گیرد و هم‌آوایی نمی‌بینیم؟ چگونه است که دکترای زبان و ادبیات فارسی خود در سخن‌سرایی و واکاوی فرهنگ و ادب پارسی در برابر ادیبان و کاردانان دانشگاهی بی‌شرم و پروا واژه‌ها و حتی گزاره‌های بیگانه را پیاپی به کار می‌برد و صدایش از رادیوی همین سرزمین پخش می‌شود؟!

در هنگامه‌ای که نسل نو و جوان ما تشنه دانستن و عشق ورزیدن به فرهنگ خودی است، باید افسوس بسیار خورد از این‌که به جای دادن خراک ملی و سیراب کردن این نسل با فرهنگ و زبان رسمی و لهجه‌ها و گویش‌های بومی این مرز و بوم، او را تشویق به بلعیدن وام‌واژه‌های وارداتی و سداهای مصنوعی بی‌معنا و زشت تولیدشده در رسانه‌های خودی کنیم و واژه‌سازی‌های بی‌درآوردی را در لایه‌های زیرین جامعه پشتیبانی کرده و حتی گسترش دهیم!

در بیست و سه سال گذشته ناگهانی ورق دل‌بستگی نسل انقلابی به دانستن و فراگیری واژه‌های حشر‌آلود باسی، به سوی بیگانه‌جویی و بیهوده‌گویی و هرزه‌خواری برگشت! این در زمانی بود که نخبگان فرهنگی در خواب خرگوشی به سر می‌بردند و جامعه را از شناسایی سیراب‌نشدنی خود ناچار بود با رغبتی تحمیل‌شده پای برنامه‌های واژه‌سازی بی‌معنا در رسانه‌هایی بنشینند که صدای هرهر و کرکر لوده‌بران سربال‌های آبکی‌شان از پنجره خانه‌ها در فضای شهرها و روستاها پخش می‌شد. همان زمان واژه‌هایی چون رایانه و یارانه به سرعت از سوی جامعه پراشته جذب می‌شدند، اما چرا روند این واژه‌سازی دل‌نشین ناگهان کند شد و در بسیاری موارد از حرکت بازایستاد؟ چه انگیزه‌هایی موجب شد تا به جای خواستن از خودی به پیشواز زبان بیگانه برود و چه دست‌هایی من ایرانی را به جایی کشاند که در برابر پذیرش واژه "رده‌بندی" چنان جبهه بگیرم و واژه بیگانه "رنکینگ" را بهتر بپذیرم و روزنامه‌های رسمی کشورم را وادارد تا تیتراهای بی‌هویت "منبرهای لایو" (همشهری) یا "بهار پوپولیست‌ها" (جهان صنعت) یا "سرنوشت نامه‌های ریجکت‌شده" (آرمان) یا لواسانیزم (جوان) و کودک من با فرآورده‌هایی بزرگ شود که نام‌هایی به زبان بیگانه با معنای "کودک من" و

"نگهدارنده خانه و خانواده" دارند؟!

این چه خویی است که ما ایرانی‌ها داریم؟ این که خانه دیگران را آباد کنیم و خانه خود را ویران؟! نمی‌بینید در حکومت‌های بی‌ریشه دور و نزدیک خودمان چه پرشور فرهنگ‌سازی می‌کنند؟ در کشوری مثل آلمان که برخلاف ما، بخش مهمی از شهروندانش توان سخن گفتن به زبان انگلیسی را دارند، حتی یک جمله کوتاه به این زبان روی بسته‌بندی کالاها نشان می‌یابد و در اینجا من مسکین که با زبان چند کشور اندک آشنایی دارم باید برای سر درآوردن از جنس و گونه کالای مصرفی سرزمین خودم ریزترین داده‌های محتوا و گونه و قیمت را با سختی تمام به زبان بیدار بخیریم. سرآخر هم چیزی سر در نیاورم. این اندیشه که نشان‌ها و آگاهی‌ها روی بسته‌های کالا به خط و زبان مادری نباشد ولی هرچه می‌خواهد باشد جز نرم‌نگی برای من شهروند بجا نمی‌گذارد.

انگار دیگر باید بپذیریم که خط و زبان ما در معرفی نوشتاری کالاها و فرآورده‌های صنایع ایرانی، با گستاخ بی‌خیالی تمام رو به فراموشی است و هیچ مرجع و مسئولی برای پیش و نگهداری این میراث راهبردی در تلاش و کوشش نیست! این باورکردنی نیست که برای یافتن یک برجسب شماره‌های صفر تا نه به خط فارسی تمام شهر را با زردید و چیزی جز نمونه‌های ریز و درشت و رنگوارنگ لاتین آن نیابید! امروز خرید و مصرف کالای ایرانی تبلیغ و شعار ملی می‌شود، ولی تکرار بی‌پایان این که کالای ایرانی بخرید نه تنها کارساز و مفید نیست، بلکه بیزاری هم می‌آورد. باید فضاسازی ذهنی کرد. یکی از تلاش‌های کارگشا در تبلیغ موفق، فارسی‌نویسی روی بسته‌ها و کالاهای ایرانی است و دیگری یافتن برابر فارسی برای واژه‌های وارداتی بیگانه. هنگامی که سازمان مسئول که همان معاونت فرهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی باشد واژه مضحک "بن‌کارت" را اختراع می‌کند، از دیگران چه توقعی می‌توان داشت؟

X

فرض گرفتن گفته‌های من برای این که ساده‌اندیشانه به این موضوع

می‌اندیشم و این داستان را ساده‌تر از آنچه هست می‌پندارم و از این گذشته رگه‌های ارتجاعی و واپس‌ماندگی را در سخن‌هایم می‌یابند، شاید در خواندن نخستین صفحات کتاب یا در همان برخورد آغازین با عنوان کتاب عادی و طبیعی بیاید. ولی می‌خواهم در اینجا بر این واقع‌نگری خود پافشاری کنم که در هر تهاجم یا مبارزه یا برخوردی اگر یک سو توانا تر باشد سوی ناتوان محکوم به شکست و نابودی است. چه درست بگوید چه نه، ست. تاریخ نشان داده است که بسیاری فرهنگ‌ها و تمدن‌ها بر اثر پیروی نیروهای مهاجم و قوی‌تر بر هم‌آورد ضعیف‌تر از بین رفته‌اند. در سرزمین‌های شمالی ما ترکان سلجوقی فرهنگ و زبان و حتی تمدن کشورهای این مناطق را به کل تغییر دادند و مردمانشان را تبدیل به انسان‌هایی دیگر کردند. در سرزمین‌های شمال شرقی ما و سرزمین‌های مدیترانه و میان‌رودان نیز همین دگرگونی رخ داد؛ سرزمینی که مردمانش خود بخواهند، فرهنگ و تمدن و میراث معنوی جهانی‌شان را از دست می‌دهند. آنگاه این سرزمین چگونه سرزمینی خواهد بود و مردمان آن چگونه می‌خواهند به گذشته خود بپردازند و به کدام مفاخر فرهنگی و تاریخی خود خواهند بالید؟ نمونه‌های بسیاری را در سرزمین‌های پیوسته با خودمان می‌بینیم که زبان مادری را به زور و تهاجم از دست داده‌اند و اکنون به شاعران و ادبا و بزرگانی مباحثات می‌روند که اندیشه‌های خود را به زبان اجداد و نیاکانشان که همان زبان پارسی است نهشته‌اند در حالی که خود از برگردان این اشعار به زبان تحمیلی لذت می‌برند و نه از زبان راستین مادری.

ما میراث‌دار گنجینه‌هایی هستیم که راهی جز نگهداری از آنها پیش پای ما نیست و باید تلاش کنیم. کشورهای کم‌مایه‌تر از ما توانستند با روش رویارویی صلجویانه فرهنگ‌های مهاجم بیگانه را مهار کنند. مگر این همان روش دیرینه و تاریخی ما ایرانی‌ها نبوده است؟ ما قرن‌ها با همین روش توانسته‌ایم فرهنگ و زبان خود را نگهداریم. پس این پاسخی است به آنان که امروز از یک‌سو می‌گویند چاره‌ای نداریم جز سر سپردن و از سوی دیگر

به پاکسازی زبان از واژه‌های عربی که روزگاری با همین شیوه تسلیم و کرنش در زبان ما نفوذ کردند اصرار می‌ورزند!

ما یک جریان روشنفکری صدساله داریم که مدام نق می‌زند و گلايه می‌کند و با واقعیت‌ها سر و کار ندارد و به دلایلی چند نمی‌تواند و نمی‌خواهد وارد میدان عمل شود. دروه دوره رقابت و فتح سنگرهاست و هر کسی سنگر فتح کرده‌اش را به‌سادگی در اختیار دیگری نمی‌گذارد.

شاید درباره من نیز این سخن درست باشد، ولی آنچه گفته‌ام و می‌گویم را نباید حمال بر آرمانخواهی و برآمده از افکار یک روشنفکر بی‌عمل بدانند. در زندگی هیچ کاری را نکرده‌ام مگر به این که به عمل آن نیز اندیشیده‌ام. خارج از واقعیت فکر نکرده و همه آنچه گفته‌ام را به دور از حقیقت نمی‌دانم و برای من حقیقت، از هر چیزی مهم‌تر بوده است و می‌دانیم که حقیقت هرگز شکست نمی‌خورد. پس آنچه می‌گویم در عمل آن را شدنی می‌دانم.

باید خواست و جنبید تا به ارسای رسیدن به یک نتیجه خوب پی برد. شاید به بن‌بستی هم برسیم ولی این، بن‌بستی در راه فرعی است و مسیرهای فرعی بازگشتنی به شاهراه اصلی هستند.

پی‌نوشت:

(۱): به گفته دکتر جلال‌الدین قیاسی استاد حقوق دانشگاه قم "شاید همه چیز ریشه در ناتوانی ما در آموختن و فراگرفتن زبان انگلیسی در مدارس و دانشگاه‌ها دارد و چون نمی‌توانیم به زبان انگلیسی سخن بگوییم، این‌گونه با وارد کردن واژه‌ها در زبانمان کمبودهایمان را جبران می‌کنیم!" وگرنه آن آلمانی، فرانسوی، چینی، ژاپنی، هندی، پاکستانی و... که در همان دبستان کار آموزش زبان بیگانه را تمام می‌کند، می‌بینید چگونه از زبان مادری سرزمین خود هم مراقبت می‌کند؟!

(۲): هدف از نوشتن این کتاب بررسی تاریخی یا علمی و حتی گزارش اجتماعی نیست. اینها تنها باورها و مکاشفه‌های ذهنی من بر پایه تجربیات عینی و عملی‌ام هستند و من آنچه را که برداشت کرده و برای

اصلاح یا ایجاد و احداث ساختار فرهنگ به ذهنم رسیده است بازگو کرده‌ام و اگر گاهی به تاریخ سری می‌زنم، برای کمک گرفتن از شواهد آن است و نه بررسی و تحلیل تاریخ زبان و ادبیات این کشور.

(۳): و البته که می‌توان به مردم آموخت و این حساسیت را در نهادشان پروراند. چنانکه در بسیاری از فرهنگ‌های جهان مردم نهادان خود آموزش زبان ملی را بنیاد گذاشته و در متن آنها پدافند ملی را نیز به امان داده‌اند. بگذریم از این‌که ما مشکل تاریخی در ایجاد همبستگی ملی داریم.

این موضوعی آشکار و پذیرفته شده است که پی‌ریزی فرهنگ یک جامعه را پایش و نگهداری آن از خانه شروع می‌شود و باید که انسان‌ها را مسئول متعهد را از همان سنین خردسالی پرورش داد و این کار کسی نیست جز مادران و مادران.